

## خشیارشاویونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳۶ سال سلطنت در دی‌ماه ۴۸۶ پم درگذشت و جایش را به پسر ۳۵ ساله‌اش خشیارشا (خَشْتِیْ آرْشَه) داد که مادرش آتوسا (هوتاسه) دختر کوروش بزرگ بود. خشیارشا از ۱۲ سال پیش از آن شهریاری بخش بزرگی از غرب شاهنشاهی را در دست داشت و در بابل مستقر بود. پس از درگذشت داریوش بزرگ و به تخت نشستن خشیارشا هیچ گزارشی از رقابت قدرت خاندانی یا شورش در زمینهای تحت سلطه شاهنشاهی در هیچ جا به دست داده نشده است، و این امر نشان می‌دهد که انتقال سلطنت به خشیارشا و تثبیت قدرت او بطور کاملاً طبیعی اتفاق افتاده است. همین موضوع نشانگر رضایت خاطر همگانی از سیاستهای داریوش بزرگ در ایران و سرزمینهای تحت سلطه است.

خشیارشا شاهزاده‌ئی تحصیلکرده، خوش‌اندام و زیباروی بود. ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به وجود آورده بودند، خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیرسلطه در همان شکوه کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به اقوام خاورمیانه‌ئی برای دستگاه سلطنت ایران ایجاد کرده بودند، شاهنشاه را به یک ذات والا مبدل ساخته بود که اقوام خاورمیانه‌ئی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند. اقوام ایرانی که در سایه دولتهای کوروش و داریوش به همه‌گونه سعادت و رفاه دست یافته بودند و به برکت وجود آنها به سروران جهان متمدن تبدیل شده بودند، برای شاهنشاه چنان تقدسی قائل بودند که کمتر از تقدس خدائی نبود؛ و در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایسته هرگونه تمجید و ستایشی بود.

درباریان خشیارشا چون به حضور او میرسیدند سربه‌زیر و تعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات میشدند و دست بر سینه در فاصله معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلق منتظر صدور اذن سخن میشدند. خشیارشا فرمانروای مطلق کل جهان متمدن بود و چنین مینمود که خدای جهان انسانها است. ثروتهائی که در عهد خشیارشا به عنوان باج و خراج از سرزمینهای زیر سلطه به سوی دربار ایران سرازیر میشد بیش از حد تصور ما بود. این ثروتهای انبوه و اطاعت مطلق

همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پرقدرتی درجهان ساخته بود که در عظمتش کمتر از کوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاهی به ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاه شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او براین دستگاه خدائی میکرد؛ منتها چون ایرانی و مزداپرست بود ادعای خدائی نداشت و خود را بندهٔ اهورامزدا میشمرد. شکوه سلطنت خشیارشا به حدی بود که نویسندگان یونانی- درآینده- به رغم خشمی که بسبب لشکر کشیش به یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند شکوه و شوکت او را دست کم بگیرند و او را نستایند و تمجید نکنند.

دوران داریوش و خشیارشا دورانِ آغازینِ شکوفائی تمدن یونان بود، و یونانیان نیز میرفتند که جایگاه خودشان را در تمدن جهانی مشخص سازند. شماری از نویسندگان یونانی در دهه‌های بعد از داریوش و خشیارشا در جستجوی راهی برای ایجاد یک هویت ویژه برای اقوام یونانی داستانهای حماسی مقاومت یونان در برابر ایران عهد داریوش و خشیارشا را ساختند و نشر دادند و برای نسلهای بعدی چنان نوشتند که گویا ایران در دو جنگ در زمان داریوش و خشیارشا از آتن شکست یافته است. این نوشته‌ها بعدها برای یونانیان ماند تا گواه عظمتی برای آتن و یونان آن روزگار باشد، و یونانیان آینده بتوانند بگویند که اگر ایران «بوده است»، ما هم «بوده‌ایم».

ولی حقیقت آنست که تشابه ایران و یونان در آن زمان تشابه شتر و موش در داستان مثنوی بود که میگوید: «موشکی در کف مهار اشتری، برگرفت و میکشیدش از مری. اشتر از چُستی که با او شد روان، موش غرّه شد که هستم پهلوان». در واقع آزادی و عزتی که ایرانیان برای اقوام دیگر قائل بودند هر قومی را به این فکر می‌افکند که شاید ایران قدرت نابودساختن مرا نداشته باشد، و گرنه چه دلیلی دارد که از نابودسازی من خودداری می‌ورزد؟ بیشتر اقوام جهان دولت ایران را دولت خدمتگزار خودشان دانستند؛ چنانکه بالاتر در تورات خواندیم خدای یهود به بنی اسرائیل گفته بود که من کوروش را به این خاطر فرستاده‌ام تا قوم من بنی اسرائیل را به عزت برساند. چنین هم بود، و دولت ایران خدمتگزار بشریت بود و همهٔ اقوام و ملل را به عزت رساند. منتها چون بشریت تا آن زمان عادت نکرده بود که ببیند یک قوم بیگانه و سلطه‌گر آنهمه بزرگواری از خود نشان بدهد، این اقوام شاید پیش خودشان فکر میکردند که دولت ایران فقط برای خدمتگزاری به آنها ساخته شده است، و اگر برسر پا است و خدا به او کمک میکند به این سبب است که بتواند به این خدمت ادامه دهد. بزرگمشی داریوش در قبال شهرهای تسلیم‌شدهٔ یونانی یونانیان را به گمان افکند که اینها اهمیت دارند و داریوش از آنها میترسد و میکوشد که با آنها پیمان دوستی

منعقد کند. وقتی داریوش در سفر جنگیش به اروپا هیچ‌جا دست به کشتار نزد و هیچ شهری را ویران نکرد، یونانیان گمان کردند که چنان اهمیتی دارند که داریوش جرأت ندارد آنها را نابود سازد. این یک ساده‌اندیشی بود که از آنجا نشأت می‌گرفت که آنها خودشان را به جای داریوش مینهادند و میدیدند که اگر آنها جای داریوش بودند به هر جا رسیده بودند ویران کرده رها ساخته بودند؛ ولی داریوش چنان نکرده بود بلکه اقوامی را که به تسخیر درآورده بود زیر پوشش حمایت نیز قرار داده بود. آنها وقتی می‌دیدند که داریوش چون وارد شهری میشود حکام سابق را نه تنها برجایشان ابقا میکند بلکه به آنها احترام بسیار نیز می‌گذارد، این کار داریوش را ناشی از اهمیت آن حاکمان تلقی کردند و گمان بردند که داریوش از آنها بیم دارد و در صدد کسب مودتشان است.

همه گزارشهایی که خود یونانیان نوشته‌اند تصریح میکنند که در لشکرکشیهای داریوش در سالهای ۵۱۴ تا ۴۹۹ پم به اروپا تمام شهرهای یونانی به تابعیت او درآمده مردمش در ارتش ایران خدمت میکردند و بزرگانشان همراه داریوش بودند. ولی همین گزارشها این موضوع را به گونه‌ئی به تصویر کشیده‌اند که گویا چون بزرگان یونان دوست داریوش بوده‌اند با او همراه شده و افراد خودشان را در اختیار او گذاشته‌اند؛ و گرنه ایران هیچ سلطه‌ئی بر اقوام یونانی نداشته است. این یک تناقض آشکار است؛ و یونانیان چنین بودند و این نگرش از ذات آنها نشأت گرفته بود. این گزارشها میگویند که پلی که بر روی دانوب زده شد تا سپاه ایران از آن عبور کند توسط یونانیهای سپاه داریوش زده شد؛ ولی داستان را چنین بازگفته‌اند که آنها نه در اطاعت داریوش بلکه دوستان داریوش بودند. گزارش هرودوت نشان میدهد که برای لشکرکشی داریوش به اروپا مردم همه شهرهای یونان در خدمت او بودند. در این سفر داریوش دستور داد دو ستون عظیم از سنگ مرمر سفید در دوسوی بوسفور نصب کردند که اسم همه ملت‌هایی که در سپاه او بودند بر روی آنها کنده‌کاری شده بود؛ نامهای روی یکی از ستونها به زبان یونانی و دیگری به زبان بابلی کنده‌کاری شد. چندی بعد این دو ستون را پادشاه مقدونیه با اجازه دولت ایران در برابر معبد بزرگ کشورش نصب کرد تا یادگار خدمت بزرگ یونانی‌ها به شاهنشاه باشد. یکی از حکومتگران یونانی که مسئول نظارت بر امر ساختن پلی قایقی روی بوسفور بود، پس از آنکه پل زده شد و سپاه داریوش از روی آن عبور کرد، دستور داد تابلوی عظیمی از منظره پل را برایش کشیدند که داریوش را نشان میداد که براریکه سلطنتی نشسته بود و از روی آن میگذشت و سپاهیان از آن عبور میکردند. او این تابلو را به معبد بزرگ جزیره خودش تقدیم کرد تا یادگار

نوازشهائی باشد که داریوش نسبت به یونانیان به عمل آورده بود.<sup>۱</sup>

با این حال، جهان را یونانیهای تنگ‌نظر چنان میدیدند که گویا یونان محور کائنات است و دیگر اقوامی که در جهانند باید در خدمت یونانیان باشند. این نگرش از یک تفکر تنگ‌قبیله‌یی ناشی شده بود که از دوران دور تاریخ با آنها آمده بود و هیچگاه هم آنها را رها نساخته بود؛ و رشد فکری و دستاوردهای تمدنی‌شان نتوانسته بود که این تفکر ابتدایی را از اذهان آنها بزدايد. حتی بزرگترین متفکران یونان نیز از این زندان تنگ‌نظرانه رها نبودند و انسانها را به «یونانی» و «بربر» تقسیم میکردند؛ که اولی در نظر آنها متمدن پنداشته میشد و دومی وحشی و بی‌تمدن و حتی زبان‌مدان. یونانی‌ها حتی مصری‌ها و بابلی‌ها و ایرانی‌ها که تمدن و فرهنگ یونانی در برابر تمدن و فرهنگشان قابل مقایسه نبود نیز بربر می‌نامیدند و خودشان را برتر و داناتر از آنها می‌پنداشتند.

به هر حال، وقتی داریوش از لشکرکشی اروپا به ایران برگشت برخی از حکام جزائر دریای ایژه که از زمان کوروش به اطاعت ایران درآمده بودند به فکر بازگشت به زندگی پر آشوب ماقبل دوران کوروش افتادند؛ و عملاً هم با چند کشتی به سواحل غربی آسیای صغیر تجاوز نموده وارد خاک لیدیا شدند و دست به تاراج زدند (سال ۴۹۴ پ.م). از آنجا که شهرت دولتمندی لیدیا به همه یونانیان رسیده بود، گروههای بسیار زیادی از یونانیانی که در آرزوی کسب ثروت بودند در این یورش غارتگرانه گرد آمدند و تباهیهای قابل توجهی در شهرهای لیدیا به بار آوردند. این اقدام تجاوزکارانه و ضد امنیت جهانی اقتضا میکرد که داریوش دست به یک اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت جهانی را برهم زنند. داریوش با شنیدن خبر این آشوبها لشکری را روانه لیدیا کرد، تجاوزگران تارو مار شدند و شهر میلیت که مسبب اصلی واقعه بود تسلیم شد و مورد بخشودگی قرار گرفت. بسیاری از مسیبان شورش دستگیر شده به ایران تبعید شدند تا به زندگی عادی در داخل ایران ادامه دهند و دیگر در صدد دزدی و راهزنی و ویرانگری برنمایند.

دو سال بعد مجدداً چنین حملات غارتگرانه‌ئی توسط آتنی‌ها صورت پذیرفت، و این بار اقتضا داشت که آتن و یونانی‌ها گوشمالی داده شوند. ولی اقدامات تنبیهی شاهنشاهان ایران از نوع اقدامات تنبیهی شاهان اقوام دیگر نبود؛ و آنها در هیچ موردی دست به قتل عام و ویرانگری شهرها نمیزدند؛ و چنانکه دیدیم حد اکثر تنبیه شورشگران آن بود که از محل زندگی خودشان تبعید میشدند تا خطرشان مرتفع گردد. چونکه سیاستهای انسانی دولت ایران نتوانسته بود امنیت را

در یونان برقرار کند، شهریار لیدیا مأموریت یافت که به یونان لشکر بفرستد و امنیت را در آن ناحیه برقرار کند. سپاه ایران در سال ۴۹۰ به فرماندهی آرته‌فرن - پسر شهریار لیدیا - از تنگه هلسپونت گذشت و وارد خاک یونان شد. گزارش این لشکرکشی را بعدها داستان‌سرایان یونانی نوشته‌اند و حقیقت آن بر ما معلوم نیست، ولی از فحواى همین گزارشها نیز میتوان دانست که حکام شهرهای یونانی در این هنگام با ارته‌فرن مذاکره کرده تقاضای عفو کرده به او قول داده باشند که در آینده چنان عملی تکرار نخواهد شد.

بخش اعظم شهرهای یونانی در آنزمان در اطاعت ایران بودند؛ همه جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تب از خاک اصلی یونان به نوشته هرودوت داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. فقط آتن و اسپارت که در نوک پوزه شبه‌جزیره بودند بیرون از این قلمرو قرار می‌گرفتند. ولی از آنجا که شاهنشاهان ایران خودشان را سرپرست تمدن و پاسدار امنیت جهانی میدانستند علاقه داشتند که در یونان صلح و امنیت و ثبات برقرار باشد تا همه یونانیان بتوانند در آرامش به زندگی ادامه دهند و جنگ و تجاوز از میان برود. یک روایت کوتاهی از هرودوت تفسیر بسیار روشنی در باره اینکه چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را ضمیمه ایران نکرد به دست میدهد؛ و همه داستان‌پردازهای یونانیان درباره رشادتهایشان در دفاع از سرزمینشان در برابر ایران را تفسیر میکنند. هرودوت مینویسد که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش شدند، یک هیئت از طرف لاسیدامونی‌ها به نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان خودداری ورزد، وگرنه با مقابله لاسیدامونیها روبرو خواهد شد. کوروش پس از شنیدن سخنانشان به آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد درباره یونان بگیرد نخواهد نگرست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی‌کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ‌پردازی است چگونه خواهد بود. جمله‌ئی که هرودوت از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است: «من هرگز از کسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم می‌آیند و برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، سوگندهای دروغ برای هم میخورند، واهمه به دل راه نمیدهم».<sup>۱</sup>

چنین بود ارزشگذاری شاهان هخامنشی نسبت به یونانیها که آنها را نه مرد عمل بلکه مرد قیل و قال میدانستند. چنین مردمی نمیتوانستند هیچ خطری جدی برای صلح جهانی ایجاد کنند تا شاهنشاه به فکر الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد سرپرستی آنها را برعهده بگیرد.

همین لاسیدامونیا نیز در آینده داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند. هرودوت جمله‌ئی دارد درباره نگرش ایرانیان به اروپا، که مستقل ماندن یونان در عهد هخامنشی را تفسیر میکند. او مینویسد که «ایرانیان مدعی‌اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا از خودشان میدانند»<sup>۱</sup>. مفهوم این گفته آنست که از نظر دولتمردان ایران، یونان در خارج از حدود طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران چشم طمع به آن نداشتند و در نتیجه در صدد الحاق آن به ایران برنمی‌آمدند.

داستانهایی که یونانیان آنزمان در باره «بودن» خودشان ساختند، هرچه بود، شنیدنش برای یونانیها دلکش بود. نویسندگان غربی زمان ما نیز که مثل یونانیان آن روزگاران علاقه دارند که یونان را محور تمدن بشری معرفی کنند، این داستانها را با شاخ و بال بسیار زیادی در کتابهای تاریخی مینویسند و برای اثبات آنها دلیل و شاهد عقلی می‌تراشند. این داستانها میخواهند ثابت کنند که داریوش بزرگ در سال ۴۹۰ پم به آتن لشکر کشید و در برابر سپاه آتن شکست خورد، و تنها نقطه‌ئی از جهان متمدن که در آنزمان حاضر نشد به تبعیت ایران درآید آتن بود. نکته جالبی که در بسیاری از نوشته‌های این مورخان غربی به چشم میخورد آنکه گویا با استواری آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. ما نا دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بود و چون نتوانست با آتن کاری بکند تمدن آتنی از تخریب رهید تا برای بشریت باقی بماند. و از این جالبتر آنکه مبینیم عموم مورخین غربی قرن ما دولت هخامنشی را میستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاسداری کرد و فرهنگ خاورمیانه‌ئی در دوران هخامنشی متحول گردید و به اوج ارتقاء رسید؛ ولی وقتی به یاد یونان می‌افتند به یکباره سخنان عوض میشود. این «دولت پاسدار تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانی داشت، موضوعی است که باید از این خودشیفتگان پرسید و پاسخش را نزد خود آنها یافت.

ده سال پس از واقعه اعزام سپاه از لیدیا به آتن، خشیارشا به یونان لشکر کشید (سال ۴۸۰ پم). داستان لشکرکشی خشیارشا را داستان پردازان یونانی چنان پرداخته‌اند که گویا خشیارشا تمام آسیا را برضد شهر آتن بسیج کرده بوده است. هرودوت برای آنکه بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته، این داستان را در کتاب هفتم تاریخش به تفصیل شگفتاور و دل‌انگیزی به رشته تحریر درآورده است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و مینویسد که شمار ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰ فروند بود و افراد نیروی

دریائش از ۵۱۷ هزار نفر بیشتر بودند، کل تعداد جنگندگان خشیارشا از نیروی زمینی و دریائی که درداستان دلکش هرودوت به جنگ آتن بسیج شده بودند بالغ بر ۲ میلیون و ۳۱۷ هزار نفر بود، که یک میلیون و هفتصد هزار نفرشان افراد پیاده نظام بودند.

هرودوت آنقدر در فکر بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای نیروی آتن بوده که با وجود آنکه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بوده که فکر کند چنین انبوهی از انسانها چگونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای ایژه و غرب آسیای صغیر تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید در آن روزگار به چنین شماری میرسید، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به عرصهٔ پیکار کشاند تا آنرا بردست یک شهر یونانی به شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای یونان یک عظمت و قدرت بیمانندی ایجاد کند. برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهاده وارد آتن شود.

فرماندهی آتن در آن زمان دردست مردی به نام **تمیستوکلس** بود. بنا به رهنمود او تمام سکنهٔ آتن از زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کردند. کتیبه‌ئی در یونان کشف شده که این موضوع را بازگو میکند. در این کتیبه آمده است که سکنهٔ آتن شهرشان را به **آتنا** (زن‌خدای شهر آتن) تحویل داده خود با زن و فرزندانشان به **تروزن** رفتند. وقتی سپاه خشیارشا از مقدونیه به آتن رسید آتن به کلی خالی بود و سپاه خشیارشا وارد شهر بی‌سکنه شد. ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیرهٔ بالکان بود، در نخستین نبرد با نیروی ایران درهم شکسته شد و شاه اسپارت به کشتن رفت. از نظر حقایق تاریخی دنبالهٔ این وقایع را باید در گزارش راجع به مذاکرات تمیستوکلس با خشیارشا یا فرمانده ارتش ایران در یونان پی‌گیری کرد. هرودوت ضمن حکایت جنگ سالامیس - که میتوانسته برای یونان بسیار دل‌انگیز بوده باشد - و پس از آنکه سپاه عظیم ایران را در سالامیس به شکست میکشاند، مینویسد که **تمیستوکلس** در رأس هیئتی نزد خشیارشا رفت و با او مذاکراتی به نمایندگی از طرف آتن انجام داد و از او خواست که به آسیا برگردد.<sup>۱</sup>

از این تمیستوکلس در کتاب هرودوت بعنوان یک قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب شکست ایرانیان و افتخارات آتن شد. ولی میتوان قبول کرد که او ضمن مذاکره با افسران ایرانی (یا چنانکه هرودوت مینویسد با خشیارشا) تعهداتی را به ایران سپرده استقلال نسبی یونان را حفظ

کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد- و اینرا یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازگفته‌اند- دلیل بر آن است که همه شهرهای یونانی در آنزمان تسلیم شدند و مورد بخشودگی قرار گرفتند. بعدها داستانیپردازان یونانی داستان این واقعه را به گونه‌ئی به تصویر کشیدند که گویا سپاه ایران در تنگه سالامیس از مردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیه یونان نیز در آینده از سیطره ایران خارج شود. مورخان غربی قرن حاضر نیز که علاقه دارند آتن را آغازگر تمدن معرفی کنند از این واقعه به عنوان مقابله تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تاب بسیار زیادی بازگوئی کرده تأکید نموده‌اند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتیم شنیدن این داستان برای یونانیها دلکش بود. داستان این لشکرکشی آنطور که یونانیان نوشته‌اند، به گونه‌ئی است که نیروی زمینی ایران با نزدیک به دو میلیون جنگنده وارد یونان شدند و همه شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریائی ایران در تنگه سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا دست از یونان بدارد. این گزارشها را از هرطرف که بخوانیم آشفته به نظر میرسند و هیچ اعتمادی نمیتوان به آنها کرد. همه کتابهای تاریخی نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به آتن را به همانسان بازگوئی میکنند که داستانیپردازان یونانی در میدانهای سخنرانی شهرهای یونانی نقل میکرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن پرستی و علاقه به فرهنگ و هستی یونان را در آنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آنچه ما از راه خواندن گزارشهای خود یونانیان میدانیم آنکه همه شهرهای یونانی و حتی آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه در داخل مرزهای ایران نبودند ولی تحت اطاعت ایران قرار داشتند، سربازان و مزدوران یونانی از جمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت میکردند، تحصیل کردگانشان در ایران مشغول کار بودند، حکومتهایشان به طور مرتب از ایران کمک مالی دریافت میکردند، و دخالت ایران در امور سیاسی این شهرها نیز همیشه استمرار داشت به نحوی که بسیاری از سیاستمدان یونانی که بیش از حد رضایت یونانیان به ایران خدمت میکردند دوره‌هایی از عمرشان را به عناوین مختلف- چه به صورت مهاجر و چه به صورت کارمند- در پایتخت ایران به سر میبردند. این امر را به حدی نویسندگان یونانی چون هرودوت و گزینوفون و کتیسایس و دیگران مکررا در نوشته‌هایشان آورده‌اند که درباره آن جای هیچ جدالی باقی نمیماند.

بالا تر به تمیستوکلس اشاره داشتیم. او سه سال پیش از لشکرکشی خشیارشا به آتن یک



نیروی دریائی نسبتاً قدرتمندی را تشکیل داد و برای آتن اعتبار بسیار زیادی در شبه جزیره بالکان کسب کرد. همه مورخان یونانی ویرا یکی از شخصیت‌های باتدبیر و نیرومند تاریخ آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. تا زمانی که خشیارشا زنده بود او رئیس آتن بود، ولی همینکه خشیارشا درگذشت آتنی‌ها بر او شوریده ویرا مجبور به ترک وطن کردند. آیا این پیشامد را چگونه میتوان تفسیر کرد؟. درسایه داستان‌پردازیهای یونانیها قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدن او در جنگ سالامیس میتواند از آنجا ناشی شده باشد که اقدام شایسته او سبب نجات آتن شده است. این اقدام شایسته (بدون توجه به داستان شکست ایران در سالامیس) باید توافقی او با دولت ایران برای مستقل ماندن آتن بوده باشد و نه چیز دیگری. برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به یونان، رخدادهای را میتوان چنین بازخوانی کرد که تمیستوکلس همینکه متوجه درهم شکستن ارتش نیرومند اسپارت و کشته شدن شاه اسپارت شد، دانست که مقاومت در برابر ایران بمعنای خودکشی است، و بهترین راه را در آن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به برخی شرایط که برای مردم آتن قابل قبول باشد گردن نهد و به جنگ خاتمه دهد. اینرا هیچکدام از مورخان یونانی نوشته‌اند؛ ولی اشاره دارند که پس از شکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به آسیا برگشت (حتی نوشته‌اند که خشیارشا فرار کرد). در اینجا تناقض در گفته‌ها آشکار است و مورخان معاصر غربی نیز دیدگاهشان را بر روی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجابتبخش تمدن یونانی ببینند. تناقض در اینجا است که - طبق داستان یونانی‌ها - یک فرمانده پیروزمند (تمیستوکلس) داوطلبانه با طرف شکست‌خورده (خشیارشا) وارد مذاکره برای صلح شود. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است: تمیستوکلس چند نفر را به نزد خشیارشا فرستاده به او پیام داد که یونانیها برآنند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تورا تعقیب کنند، ولی من برای آنکه خدمت بزرگی به تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو میتوانی با خیال راحت خاک یونان را ترک کرده به وطن برگردی.<sup>۱</sup>

حقیقت امر ارتباط تمیستوکلس و آتن در ارتباط با ایران درسایه داستانهای شیرین یونانیها گم شده است؛ ولی تمیستوکلس تا ۱۱ سال دیگر فرمانروای آتن بود و با ایران روابط حسنه داشت، و همینکه خبر درگذشت خشیارشا به آتن رسید با شورش یونانی‌ها مواجه شده مجبور به ترک وطن شد. یعنی یک قهرمان که - بنا بر داستان یونانی‌ها - ارتش عظیم ایران را شکست داده

آتن را نجات بخشیده بود، تا خشیارشا زنده بود در آتن حکومت کرد، ولی همینکه خشیارشا درگذشت دیگر در آتن کسی او را نمیخواست. گزارشها میگویند که او از آتن به مقدونیه گریخته از آنجا با یک کشتی مسافری به غرب آسیای صغیر رفت و خود را به کارگزار ایرانی تسلیم کرد (سال ۴۶۵ پ.م). این کارگزار موضوع را به اردشیر اول گزارش فرستاد، و از شاه دستور رسید که ویرا به پایتخت بفرستند. توسیدید می نویسد که شاه امیدوار بود که این مرد همه یونانیان را به اطاعت ایران بکشاند، و از اینرو وی را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش از آن نسبت به هیچ یونانی سابقه نداشت. او یک سالی در پایتخت ایران ماند و پس از آن شاه او را به غرب آسیای صغیر فرستاده زمینی به او داد که در آن اقامت گزیند و درآمدش را برای هزینه زندگی خانواده اش بگیرد، و برای اجرای وعده هایش تلاش کند. توسیدید راجع به فرجام زندگی این مرد می نویسد که به مرگ طبیعی مرد، و بعضی را عقیده بر این است که او چون نتوانست به وعده هائی که به شاه داده بود جامه عمل بپوشاند، با خوردن زهر خودکشی کرد.<sup>۱</sup>

بازخوانی این گزارشها نشان میدهد که تمیستوکلس در زمان خشیارشا کارگزار ایران در آتن بوده و همینکه خبر درگذشت خشیارشا به آتن رسیده با شورش مواجه شده و مجبور به فرار گشته است. اما چرا نویسندگان یونانی داستان او را در ارتباط با نتایج لشکرکشی خشیارشا به یونان تحریف کرده اند؟ جواب آنست که همه متفکران یونانی در دهه های بعدی میکوشیده اند بگویند که یونان هیچگاه تسلیم ایران نشده، و در آتن کسی وجود نداشته که هوادار ایران بوده باشد و هرکس هم با شاهنشاه ارتباطی داشته دوست شاهنشاه بوده است نه مطیع او. چنین داستانهای شیرینی را آنها برای تقویت حس وطن پرستی در آتنی ها میپرداخته اند و این داستانپردازان - از یک جهت، یعنی از جهت تقویت حسن میهن پرستی در یونانیان - کار خوبی هم میکرده اند که از آنجهت در خور تقدیر و ستایش است و ما را نسزد که در این باره سخنی بگوئیم. وقتی داستان جنگهای ایران و یونان را در نوشته های یونانیان میخوانیم متوجه میشویم که اینها به هدف خاصی پرداخته شده بوده اند تا حس میهن پرستی یونانیان تقویت شود و به مردم تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست ناپذیرند. گرچه این داستانها به گونه ئی پرداخته شده که از همه سویس بوی تحریف به مشام میرسد، با اینحال میشود درک کرد که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به ایران وابسته بوده و پس از وی نیز روابط آتن با شوش بسیار نزدیک و حسنه بوده، آتن مرتبا از ایران کمک مالی دریافت میکرده و سربازان آتنی در ارتش ایران به خدمت مشغول بوده اند. نمونه های

۱- توسیدید، جنگهای پلوپونیز، فصل ۵ / بندهای ۲۵-۲۹.

این مورد در نوشته‌های یونانیان آنقدر زیاد است که لازم نیست به یک مرجع خاصی اشاره شود. حتی برخی از بزرگان ایران- شاید بعنوان نماینده دولت ایران- تا دهه‌ها بعد از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. در میان چنین بزرگانی مردی که در اسناد یونانی با نام **زوپیور** از او یاد شده و گویا از خاندان هارپاگ بوده است قابل ذکر است. این مرد معاصر هرودوت بوده و گویا هرودوت از روایت‌های او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده بوده است.

یک گزارش واضح و روشن- که توکیدید در کتابش آورده است- تصریح میکند که سرپرستی نیروهای اتحادیه اسپارت و آتن و متحدانشان از سال ۴۷۸ به بعد در دست یک کارگزار یونانی منصوب خشیارشا به نام پائوسانیاس بود که او نیفورم ایرانی می‌پوشید و در زیر دست یک افسر پارسی اعزامی به یونان- که نامش ارته‌بازو بود- انجام وظیفه میکرد.<sup>۱</sup> متن یک فرمان خشیارشا به پائوسانیاس را توکیدید چنین آورده است:

چنین میگوید شاه خشیارشا به پائوسانیاس: چون مردانی را از آن‌ور دریا، از بیزانتیوم، برای من رهنایدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد که همواره ثبت خواهد بود. و از سخنان تو بسیار خشنودم. مگذار، نه شب و نه روز، تورا از انجام دادن آنچه وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینه زر و سیم، و نه برای بزرگی سپاه هر جا که دردسترس باشند. بلکه با ارته‌بازوس، مرد خوبی که برای شما فرستاده‌ام، کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به انجام برسان؛ هر چه که بهتر و نیکتر است برای هر دو.<sup>۲</sup>

## نگاهی به یونان باستان

چون به کشور یونان امروزی که چندبرابر یونان آن‌روز است بنگریم و مساحت آن را با ایران آن‌روز- یعنی کلیت آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا- مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آن‌روز در برابر ایران چه بوده است. یونان در آن روزگار عبارت بود از تعدادی شهرهای کوچک در ناحیه جنوبی شبه‌جزیره بالکان و جزائر واقع در دریای ایژه.<sup>۳</sup> جزائر دریای ایژه و جزائر قبرص و رودس و مالت در درون مرزهای ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از ایران به‌شمار میرفتند. خارج از اینها مهمترین شهرهای یونان

۱- بنگرید اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۳۵۷-۳۵۹.

۲- همان: ۳۵۸، به‌نقل از توکیدید.

۳- برای مطالعه در تاریخ یونان باستان رجوع شود به: تاریخ یونان قدیم، دکتر احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.

در آن عهد اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقل یونان آتن بود که به‌رحال بسیاری از رجال سرشناسش در خدمت دولت ایران بودند.

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریایی بودند که در اوائل هزارهٔ پنجم به‌این نواحی وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن کهن بومی در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به‌اسم این اقوام نامیده شد از پنج شش قرن پیش از ورود این اقوام، برای چندین سده، بخشی از امپراطوری فرعونان را تشکیل میداد و تمدن پیشرفتهٔ مصر در آن سریان داشت. در حوالی قرن نهم پنجم که دوران فترت دولت فرعونیه بود، اقوامی که از شمال به‌آن سرزمین حمله کردند همهٔ مظاهر تمدن کهن را نابود ساختند، و مدت زمانی بیش از دو قرن این منطقه از جهان را در تاریکی فرو بردند. اینها همان قومی بودند که بعدها با تمدن آشنا شده تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

هر گروه از قبائل نومهاجر در نقطه‌ئی از یونان مستقر شدند و هیچگاه در میان آنها یک نیروی مقتدری پا نگرفت که بتواند قبائل دیگر را تحت سلطه درآورد و یک دولت پر قدرت تشکیل دهد. از این نظر هر قبیله در منطقهٔ مسکونی خویش تشکیل یک جامعهٔ سیاسی مجزا داد که در دوره‌های بعدی به صورت یک شهر مستقل درآمد که چند روستا را در اختیار داشت. جمعیت هر کدام از این شهرها را دو گروه انسانی تشکیل میدادند: یکی بومیان مغلوب و زیر سلطه و برده‌شده، و دیگر مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروند شدن را نداشتند عملاً به بردگان قوم مسلط تبدیل شده بودند و برای آنان بیگاری میکردند. از اینرو جامعهٔ شهرهای یونان در پایان قرن ششم پنجم متشکل بود از دو گروه بشری اربابان و بردگان. اربابان اقلیت زورمندی بودند که اکثریت بومی را به بردگی درآورده بودند و با آنها مثل رفتار انسان با جانور رفتار میکردند، و عملاً آنها را جانورانی می‌پنداشتند که برای کار کردن و بهره دادن آفریده شده‌اند. یونانیان چنان تنگ نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن میدانستند و دیگر تمام اقوام روی زمین را «بربر» بمعنای وحشی تلقی میکردند که برای بردگی یونانیان آفریده شده‌اند. این نظریه در دوره‌ئی در یونان حاکم بود که غربیها آنرا دوران شکوفائی تمدن یونانی مینامند. در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان بود، طبق قانونی که در قرن ششم سریان داشت و گویا در اواخر قرن هفتم وضع شده بود، حق شهروند شدن مخصوص افراد خاصی بود که از شرائط ویژه‌ئی برخوردار بودند. از جملهٔ این شرائط یکی حد معینی از ثروت بود که به شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کار کنند. طبق قوانینی که در این زمان در آتن سریان داشت، بومیان حق تملک هیچ چیزی را نداشتند و فقط میتوانستند

برده باشند و برای اربابان حاکمشان بیگاری کنند. از نوشته هروودوت چنین پیدا است که این قانون را یونانیان از قوانین مصر فرعونی اقتباس کرده بودند.<sup>۱</sup> عبارت درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیها در قرن ششم نسخه‌ئی از همان نظام کهن بود که مصریها در یونان ایجاد کرده بودند.

این جوامع شهری در خلال قرنهای هفتم و ششم و پنجم پم بطور مرتب با یکدیگر درستیز و جنگ شبه دائم به سر میبردند و هر کدام در تلاش گسترش نفوذ و سلطه خویش بود اما هیچکدام نمیتوانست به عنوان قدرت فائقه در میدان ظاهر شود. از نوشته ارسطو چنین مستفاد میشود که آتن - پیشرفته‌ترین شهر یونان - تا پایان قرن ششم پم در هرج و مرج دست و پا میزد و در تلاش تشکیل یکنوع حاکمیت سیاسی به طور مداوم درگیر خونریزی متقابل دسته‌جمعی بود که به صورت اعدامها و قتل عامها و به دنبال آن تبعیدهای دسته‌جمعی خودنمائی میکرد.<sup>۲</sup>

در طول قرنهای ششم تا چهارم پم سران شهرهای یونان تلاشهای شدیدی برای تسلط یافتن بر شهرهای همسایه به کار بردند. کروسوس پادشاه لیدیا (۵۶۰-۵۴۶ پم) با تسخیر شهرهای ایونیه تشکیل یک کشور پهناور در نیمی از آسیای صغیر داد؛ ولی چنانکه پیشتر اشاره رفت، کشور او را کوروش بزرگ ضمیمه ایران کرد. آتن که در آخر قرن ششم پم در صدد دست اندازی به شهرهای یونان بود ایونیه (مناطق یونانی‌نشین غرب آسیای صغیر) را تحریک به شورش برضد ایران کرد، و شورش ایونیه که در سال ۴۹۸ آغاز شده بود در سال ۴۹۳ به دست سپاه اعزامی داریوش بزرگ در هم کوبیده شد. بعد از آن داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونانی شبه‌جزیره بالکان خواست که به ایران بپیوندند. گرچه بخش اعظم شهرهای یونان به خواسته داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ و چونکه مردم جزایر دریای ایژه را به شورش برضد ایران تحریک میکرد داریوش تصمیم گرفت برای آنکه آتن را به جای خود بشاند از قوه قهریه استفاده کند. فرماندار لیدیا در سال ۴۹۰ خاک یونان را زیر پا نهاده به نزدیک آتن رسید. داستان این واقعه را بعدها حماسه‌سرایان یونانی نوشته‌اند و حقیقت آن بر ما معلوم نیست. آنچه توان گفت آنکه در آن هنگام بزرگان آتن توانسته‌اند طی قراردادی با دربار ایران از الحاق شهرشان به ایران جلوگیری کرده استقلال آتن را حفظ کنند.

بعد از داریوش دوباره آتن اقداماتی در جزایر دریای ایژه به عمل آورد که خشیارشا را وادار به ارسال سپاه به یونان کرد. در فاصله سالهای ۴۹۰ تا ۴۸۰ پم آتنیها توانسته بودند نوعی

۱- هروودوت، ۲ / ۲۰۸.

۲- ارسطو، اصول حکومت آتن، بندهای ۱۶-۱۸.

اتحادیه دفاعی را میان شهرهای یونان به جود آورند و زمینهای یونانی‌نشین غرب آسیای صغیر را برضد ایران تحریک کنند. در نتیجه در سال ۴۸۰ پم خشیارشا به صدد سرکوب یونانیان به غرب آسیای صغیر لشکر فرستاد، که به روایت یونانی آن در بالا اشاره رفت، و گویا خشیارشا کل آسیا را برضد شهر آتن بسیج کرد و شکست یافت تا آتن استقلال خویش را همچنان حفظ کند.

در سال ۴۷۸ پم در یونان یک اتحادیه به رهبری آتن تشکیل شد، اما آتن نتوانست دولتی سراسری را که مورد نظرش بود به وجود آورد، و شهرهای یونانی تابع آتن همواره برای از هم پاشاندن این اتحادیه فعالیت میکردند. در سال ۴۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ در گرفت و اسپارت پیروز درآمد. از این هنگام رهبری سیاسی یونان به دست اسپارت افتاد. آتن در سال ۴۰۳ سر به شورش برداشت و از سلطه اسپارت خارج شد. از این به بعد شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگهای متوالی شدند. شهر «تب» که تابع ایران بود در سال ۳۷۱ بر آتن مسلط شد و تا دهسال سیطره‌اش را در شبه‌جزیره یونان حفظ کرد. سرانجام با پیدایش دولت فیلیپ مقدونی، سراسر یونان به تسخیر مقدونیه درآمد تا بعد به بخشی از امپراطوری اسکندر تبدیل گردد.

دین یونانیان دینی ابتدایی بود که به ادیان آریائی‌ان هزار سال پیش از آن شباهت داشت. نزد آنها هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسانگونه و زمینی بودند که بفرز کوههای بلند میزیستند، و مثل انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز میکردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، و حتی میمردند و نابود میشدند، یا یکدیگر را در جنگها متواری میکردند یا میکشتند.

مراسم عبادی یونانیان عبارت بود از تعدادی جشن سالیانه که در اوقات معینی از سال برای مدتی در یک نقطه از هر کدام از شهرها برپا میشد. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای بزرگداشت خدایان، مراسمی بود که در این جشنها برگزار میشد. ساختن مجسمه خدایان و تقدیم آنها به معابد این خدایان انسانگونه از جمله عباداتی بود که به منظور جلب رضایت خدایان انجام میگرفت. برای تقدیم قربانی به خدایان شماری معبد در یونان ساخته شد که مهمترین آنها معبد دلفی بود. این معبد که توسط تعدادی از جادوگران زن و مرد اداره میشد طبق یک توافق قبائلی به مرور زمان به صورت معبد مرکزی یونان درآمد. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه میشد که برای مراجعین معبد پیش‌بینی‌هایی کرده و به سؤالیهای آنها درباره آینده و تصمیم‌هایی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هر کار مهم دسته‌جمعی که یونانیان میخواستند انجام دهند ابتدا به کاهن معبد دلفی مراجعه میکردند و درباره

آن از این غیگو سؤال میکردند، و غیگو به تناسب هدیه‌ئی که دریافت میکرد و به تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سر هم بندی کرده تحویل میداد، و چون این جملات عموماً مغلق و نامفهوم بود، نتیجه کار به هرگونه که بود میشد با جواب غیگو تطبیقش داد و غیگو را راستگو دانست. وقتی شاه لیدیا پس از برافتادن دولت ماد به دست کوروش میخواست به قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به غیگوی معبد مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به او داد و از او در این باره سؤال کرد. غیگو جوابی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او دولت کوروش را سرنگون خواهد کرد. کروسوس از رهنمود خدای یونانیان شادمان شد و لشکر بزرگی آراسته به مرزهای ایران در آسیای صغیر حمله برد. ولی وقتی که در برابر کوروش شکست خورد و لیدیا به تسخیر کوروش درآمد، از دست این خدا درخشم شد؛ و چون کوروش آزادی را به او بازگرداند و او را به یکی از مشاوران مورد اعتماد خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهایی که در روز اسارتش بردست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی آنچه من از جنگم برضد کوروش به دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو میفرستم. اینها است نتیجه اعتماد من به تو». ولی البته متولی معبد دلفی که همواره میکوشید بگوید هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به فرستادگان کروسوس گفت به او بگوئید آنچه برسر تو آمد نتیجه گناهی است که پدر بزرگ مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفش را پس میدهی. او همچنین به کروسوس حالی کرد که منظور خدا از یک دولت بزرگ دولت لیدیا بوده است و نه ایران.<sup>۱</sup>

همیشه پیشگوئیهای غیگوی معبد دلفی چنین دوپهلوی بود و مردم یونان که بیش از حد خرافاتی بودند به حرفهای او عقیده نشان میدادند؛ چنانکه درباره رهنمود خدا به کروسوس گفتند که مقصود سخن خدا از دولت بزرگ لیدیا بوده است نه ایران، و کروسوس سخن غیگو را بد تعبیر کرده است. در مواردی یونانیان به جنگ خدایان بیگانه میرفتند که در اثر پیروزی پیروانشان بر آن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). هرودوت مینویسد که قوم کونیا برآن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را از شهرشان برانند. برای این منظور همه مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ‌ابزار به کنار

دریا رفتند و نیزه‌هایشان را به طرف آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. بعد از آن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده‌اند.<sup>۱</sup>

از قرنهای ششم و پنجم به بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهائی در فضای آزاد بنا شد که عملاً محل عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در هریک از شهرهای یونان یک تئاتر وجود داشت که در قرن چهارم پم گنجایش تمام مردان بالغ شهر را داشت و در شهرهای پرجمعیت میتوانست تا چندین هزار نفر را در خود جای دهد. به این ترتیب هنر یونانی - از مجسمه سازی گرفته تا داستانپردازی و نمایش - عملاً هنر دینی بود، و چند قرن بعد که تفکر دینی یونان تحت تأثیر عواملی تحول یافت به شکل هنر صرف به زندگیش ادامه داد.

هرچند که تئوری حکومت دموکراسی را اندیشمندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر دولت هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخی دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسری شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به یک قدرت برتر منطقه‌ئی گردن نهند، و هر تلاشی که هر کدام از شهرها برای ایجاد یک دولت سراسری به عمل می‌آورد نمیتوانست به نتیجه قطعی برسد، و شهرها کم و بیش استقلال خودشان را حفظ میکردند. این امر نتیجه سنن قبیله‌ئی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع از آن میشد که یونانیان به سروری یک جمع گردن نهند و اتحادی در میانشان به وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

بخش مسلط جوامع شهری یونان قرن ششم پم در هر شهر اعضای یک قبیله واحد را تشکیل میداد و در مواردی از دوسه قبیله خویشاوند که به مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل میشد. تقسیم کار قبیله‌ئی کهن در جوامع شهری نیز سریان داشت، و از اینجهت حکومتهای شهرهای یونانی هر کدام یک کدخدائی به مفهوم ایرانیش بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آنها را اداره میکردند.<sup>۲</sup> نظامی که در تاریخ با نام دموکراسیهای یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدائی بود که فقط افراد متنفذ قبائل در آن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر در میان خاندانهای خودشان تقسیم میکردند و بخش اعظم جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از تمام حقوق انسانی محروم نگاه داشته میشدند.

زندگی اقتصادی جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای داخلی) و ماهیگیری و راهزنی دریایی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل میداد. از آنجا که نقل و انتقال کالا از

۱- هرودوت، ۱ / ۱۷۲.

۲- رجوع شود به: اصول حکومت آتن، نوشته ارسطو، ترجمه دکتر غلامحسین صدیقی.



طریق دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی از راههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه کاران یونانی در میان بنادر کرانه مدیترانه در رفت و آمد بودند، و در اثر همین رفت و آمد با تمدنهای مصر و فینیقیه آشنایی می‌یافتند، و بسیاری از آنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده‌ئی می‌اندوختند و به‌جامعه خویش منتقل می‌کردند. مهمترین دستاورد تمدنی که آنها از فینیقیه اخذ کردند نگارش الفبا بود که در آینده در گسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آنکه بدانیم تمدن مصری تا چه اندازه در یونان نفوذ داشته است، این جمله هروودوت را ذکر میکنم که تصریح دارد تقریباً تمام خدایان یونانی از مصر به یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیها از مصریها آموختند.<sup>۱</sup> همه آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با کشور مصر فرعونی در ارتباط و از کمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هروودوت اشاره دارد که آمازیس (فرعون معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای بازسازی معبد دلفی مبالغ هنگفتی پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی مجسمه‌هائی با هزینه او بسازند؛ و مجسمه‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری از یونانی‌ها برای کارهای ساختمانی به مصر میرفتند؛ برخی از بزرگزادگان یونان در پایتخت مصر میزیستند؛ و بخشی از ارتش آمازیس را سربازان مزدور یونانی تشکیل میدادند.<sup>۲</sup> این سخنان نشانگر پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب میشده که یونانیها بسیاری از ارزشهای تمدنی مصر را اخذ کنند. جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و ستاره‌شناسی و حکمت را یونانیان از مصریها یاد گرفته بودند و در این زمینه مدیون مصریها بودند. هرچند که نویسندگان خودشیفته غربی علاقه دارند ثابت کنند که تمدن یونانی یک تمدن قائم به‌ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانی که بعنوان حکما، ریاضیدانان و پزشکان بزرگ یونانی در قرن ششم پم شناخته شده‌اند شاگردان مدارس مصری و کلدانی نبوده‌اند سخن نابجائی گفته است. حقیقت آنست که یونانیها آنچه از تجارب فکری و علمی در قرنهای هفتم و ششم داشتند را از مصر و سپس بابل به‌دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ جدالی نیست. زیرا مصر و بابل در آن روزگار دارای تمدن پیشرفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستین تمدن را می‌پیمودند. در اینکه متفکران بزرگ یونان با این دو کشور در ارتباط بوده و به‌آنجاها آمد و

۱- ۵۳ / ۲ و ۱۹۵.

۲- هروودوت، ۲ / ۲۰۹-۲۱۲، ۳ / ۱۶۷-۱۶۸.

رفت داشته‌اند نشانه‌های بسیاری در دست هست که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آنست که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسیِ ناکاملِ علوم مصری و بابلی بوده و نه چیز دیگری. منبع مهم درآمدهای یونانیان کرایه‌هایی بود که از مزدوری در ارتش‌های لیدیا و مصر و فینیقیه و سپس ایران دریافت می‌داشتند. مزدوری برای ارتش‌های روز یک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده میشد و در قرن‌های هشتم تا ششم پم گروه‌های زیادی از یونانیان در ارتش‌های مصر و لیدیا به خدمت مشغول شدند، و از این رهگذر تجارب جنگی زیادی اندوختند. این تجارب از اواخر قرن ششم تا ربع اول قرن چهارم در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می‌اندوختند و آرزوی عظمت یونان به روال ایران را با خودشان به شهرهای خودشان می‌بردند و درباره‌ی این آرزوها داستان و نمایشنامه می‌نوشتند و شعر می‌سرودند، و در مراسم دینی که جشن‌های دسته‌جمعی بود برای حاضران قرائت می‌کردند یا نمایش می‌دادند.

از آنجاکه به سبب نظام برده‌داری حاکم بر یونان بیکاریِ عمومی بر بخش اعظم اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان روزهای زیادی از سال را در تجمع‌های گوناگون به گذران اوقات می‌پرداختند. در این تجمع‌ها تفریحات و سرگرمی‌های مختلفی دنبال میشد، که نقل داستانها و افسانه‌ها از سرگرمی‌های دیگر بیشتر بود. کسانی که در پی کسب نام و نان بودند میکوشیدند که داستانها و افسانه‌های دلکشی را ابداع کنند و در تجمع‌ها نقل کنند و بخوانند و جایزه‌هایی را که برای این منظور در نظر گرفته شده بود به خودشان اختصاص دهند. این وضع به مرور زمان به ابداع هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به این طرز برگزار میشد. در نتیجه این بیکاری عمومی و تجمع‌های سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده، مردانی سخنور ساخته شدند که در میان یونانیان از نام و آوازه برخوردار گشتند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، از جمله اموری بود که در این تجمع‌ها صورت می‌گرفت، و افراد میکوشیدند که برتری خودشان را نسبت به دیگران به اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهایشان به مصر و فینیقیه و لیدیا و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ای اندوخته بودند، و میکوشیدند که علاوه بر بازگویی دیده‌هایشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی پیشرفته آماده سازند. چونکه دولت شاهنشاهی ایران امنیتی سراسری را در جهان متمدن روزگار خویش برقرار کرده بود، آزادی رفت و آمد اقوام و ملل در سراسر خاورمیانه تا آسیای میانه به آزادی صورت می‌گرفت، و طبیعی بود که یونانی‌ها نیز از این

وضعیت بهره‌گیری کنند، و در جستجوی شغل‌های آبرومندتر و درآمد بهتر و همچنین در پی تحصیل علوم و فنون به سفرهای دورودراز در سرزمینهای کشور شاهنشاهی پردازند.

یونانیان پس از شناختی که از دستاوردهای جهان متمدن کسب کردند، در جستجوی یک هویت ممتاز افتادند و آرزوی عظمت یونانیان وارد سرهای بسیاری از اندیشمندانشان شد. از قرن ششم به بعد شماری اندیشمند سیاسی پا به عرصه اجتماعی نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به اتحاد آماده سازند. هراکلیتوس (۵۴۰-۴۷۵ پم)، اسخیلیوس (۵۲۵-۴۵۶ پم)، سقراط (۴۷۰-۳۹۹ پم)، گزینوفون (۴۳۰-۳۵۵ پم)، افلاطون (۴۲۸-۳۴۷ پم) فعالترین متفکرانی بودند که در جستجوی یک هویت ممتاز برای قوم یونانی فعالیت کردند و راه رسیدن به عظمت را پیش پای یونانیان نهادند. هراکلیتوس که در غرب آسیای صغیر میزیست و جزو رعایای ایران محسوب میشد با عقائد دینی ایرانیان آشنا شد و در تلاش ارائه یک عقیده معقول دینی به یونانیان به فعالیت پرداخت و با عقائد بدوی دینی مردم یونان به ستیز برخاست. او همچنین در نوشته‌هایش نوعی همسازی جهانی ملتها را مطرح ساخت که بازنمایی آرزوی او برای برقراری یک نظم جهانی به رهبری یونان بود. اما عقاید نوین او از طرف یونانیان با بیزاری مواجه گردید و خطری که عقاید او برای دین موهوم‌گرای یونانیان داشت وی را منفور یونانیان ساخت و تکفیر و منزوی گردید.

هکاتیوس وقتی از سفر دورودرازش در خاورمیانه به یونان برگشت، آموخته‌هایش را با خود به یونان برد، و برای آنکه به یونانیان بفهماند که عمر جهان چگونه آنها می‌اندیشند نیست، و تبار هیچ انسانی چگونه که آنها می‌پندارند به خدایان آسمانی نمی‌رسد، داستانی را در کتابش آورد که میگفت کاهنان مصری شهر تبس تندیس‌های ۳۴۵ کاهن را در گنجخانه یک معبد به او نشان داده‌اند که هر کدام، پشت اندرپشت و سلسله‌وار، مردی پسر مردی بوده است؛ و برایش تأکید کرده‌اند که هیچ انسانی در این جهان نیست که تبارش به خدایان برسد، بلکه همه انسانها فرزندان انسانهای دیگرند.<sup>۱</sup>

اسخیلیوس نویسنده‌ئی بود که میکوشید با داستانهای حماسی روحیه عظمت‌طلبی را در اقوام یونانی پدید آورد. او در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین میکرد که آنها قومی نیرومند و مقاوم و بردارند و در برابر ایران امتیازاتی دارند که به آنان حق میدهد از استقلال سیاسی برخوردار باشند و هویت خاص خود را حفظ کنند. مهمترین اثر او در این زمینه نمایشنامه «پارسی‌ها» بود که

داستان شکستِ خشیارشا و پیروزی یونانیان را به نحو دل‌انگیزی بیان می‌کرد.

گزینوفون میکوشید که حکومتگران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا سازد و شیوهٔ زندگی شاهان و درباریان ایران را به عنوان الگوی برتر به آنان بشناساند. او در این راه زندگینامهٔ کوروش بزرگ را نوشت و طی آن دربارهٔ آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به عمل آورد. کتاب «آناباسیس» نوشتهٔ او نیز معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ ایرانیان به یونان منتقل می‌کرد. بدنبال اینها افلاطون رسالهٔ قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشتهٔ تحریر درآورد، تا یونانیها را به نحوی برای پذیرش فکر ایجاد یک جامعهٔ مبتنی براتحاد آماده سازد.

این که در یونان عهد هخامنشی یعنی از اواخر قرن ۶ تا اوائل قرن ۴ پم چندین متفکر بزرگ پا به عرصهٔ جامعه نهادند ناشی از همین ضرورت و تلاشِ ایجاد هویت و حرکت در راه رسیدن به قدرت برتر بود. انسان وقتی یادگارهای فکری سوفسطائیان و سقراط و نوشته‌های افلاطون و ارسطو و حماسه‌های نویسندگان یونانی ماقبل آنها را مورد مطالعه قرار میدهد به خوبی متوجه این ضرورت و تلاش میشود. تجارب دو قرن تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه‌گیر در یونان به جایی نرسید، و یونان همچنان تا ربع اول قرن ۴ پم در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگهای دائم میزیست. در سراسر قرن پنجم متفکران یونانی در تلاش یافتن راهی به سوی رسیدن به یک نظام مقتدر و متمرکز بودند و چنین به نظر میرسید که جز اقتناع سیاستمداران برای یافتن راه حلی در جهت متشکل شدن در سایهٔ یک دولت نیرومند یونانی هیچ راهی باقی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به میدان نهادند و در اینراه به تلاش لفظی و قلمی خستگی‌ناپذیر دست زدند. همینکه با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدیری در شبه‌جزیرهٔ بالکان شکل گرفت، این تلاشهای ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیراندیشهٔ سیاسی یونان در همانجا متوقف گردید. به همین دلیل است که ارسطو - که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ اسکندر فاصله داشت - آخرین اندیشمند بزرگ یونان شمرده شد و با مرگ او دوران بزرگان اندیشهٔ سیاسی یونان به پایان رسید.<sup>۱</sup>

---

۱- ارسطو فرزند یک پزشک مقدونی دربار فیلیپ بود. در آتن نزد افلاطون تحصیل کرد و چون افلاطون درگذشت به شهر اسوس در آسیای صغیر رفت و نزد حاکم یونانی آن شهر به سمت مشاور سیاسی مشغول شد. دو سال بعد، این حاکم که در صدد جدائی از ایران برآمده بود، به دستور دربار ایران اعدام

اینکه سلطه ایران بر یونان در دوران هخامنشی تا چه اندازه بوده در سایه نوشته‌های حماسی یونانیان ناشناخته مانده است. نوشته‌های جانبدارانه و دور از حقیقت اینها چنین القا میکند که آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی بود که از حوزه سلطه سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمیتوان کرد که روابطی که بین آتن و ایران برقرار بود روابط زیردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هایی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. آتن و تمام یونان در آنزمان هنوز در حدی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آنکه تصمیم برای اداره جهان در پایتخت ایران اتخاذ میشد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیت‌های برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به یک شکوفائی تمدنی گام برمیداشتند؛ و در آتن چهره‌های علمی درخشانی پا به صحنه نهادند که تابش خاصی داشتند و دربار ایران با برانگیختن وسائل میکوشید آنها را به خود جذب کند. اینها عموماً دانشمندانی بودند که علومشان را از مصر یا بابل اخذ کرده بودند. بسیاری از دانش‌دوستان آتنی به ایران سفر میکردند تا در بابل از علوم پیشرفته علمای کلدانی بهره ببرند؛ و برخی از آنها در مناطق مختلف ایران سفرهایی میکردند و با ایران از نزدیک آشنائی مییافتند؛ و گروههایی نیز در آسیای صغیر در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران تجربه‌های بسیاری را به آنها میداد و آنها وقتی به وطنشان برمیگشتند این تجربه‌ها را با خودشان به وطنشان میبردند. برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به کارهای مهمی گماشته میشدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنائی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به مردم خودشان انتقال میدادند. اسکولاکس کارباندی یک ملوان برجسته یونانی بود که به نوشته هرودوت به خدمت نیروی دریائی ایران درآمد و از طرف داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیئت اکتشافی به هند سفر کرد و بعد از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و از راه تنگه باب المندب و دریای سرخ به خلیج سوئز رسید؛<sup>۱</sup> و در پایان سفر چندساله‌اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. او بعدها با نوشتن کتابی به نام «پریپلوس» (سفر دریامون دریاها) این تجربه‌ها را به کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشهایی از جهان

---

شد، و ارسطو به پایتخت مقدونیه برگشت و به عنوان معلم اسکندر گماشته شد. در سال ۳۳۵ پم وقتی آتن به تسخیر اسکندر درآمد، ارسطو به آتن برگشت و آکادمی را تأسیس کرد. بعد از مرگ اسکندر شورش ضد مقدونی در آتن بر پا شد و ارسطو از آتن گریخت و به یک خانواده در شهر یوبویا پناه برد و چند ماه بعد درگذشت.

که دیده بود، آشنا کرد.<sup>۱</sup> ما نمیدانیم که افراد هیبتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی میتوان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران سابق خود او بوده‌اند. پیش از او **هکاتیوس** مدتی در خاورمیانه زیسته بود و در بازگشت به یونان کتابش «گرداگرد جهان» را درباره شاهنشاهی ایران انتشار داد. **دیونسیوس** از کارمندان دولت ایران در زمان داریوش بزرگ بود که مدتی در ایران زیست و چون به یونان برگشت تاریخ جامع ایران را نوشت. این کتاب پس از او مورد استفاده کسانی چون **گزنوفون** و **هرودوت** قرار گرفت. در همین زمان یونانی دیگری به نام **کارون** از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به یونان کتابی راجع به تمدن ایرانی تألیف کرد. اینها و بسیاری دیگر وقتی به یونان برمیگشتند دیده‌ها و شنیده‌هایشان را مینوشتند و همانگونه که عادت همه متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت میکردند تا جائزه دریافت کنند و نام درآورند و معروف گردند. همین اقدامات سبب میشد که تمدن ایرانی به طرق گوناگونی به یونان سرایت کند و زندگی اجتماعی مردم یونان را متحول سازد. مهمترین شخصیت یونانی که درباره ایران تاریخ نگاشت **هرودوت** (متوفی ۴۳۰ پم) بود که سراسر کتابش را به تاریخ شاهنشاهی ایران اختصاص داده و به مناسب سخن از تحولات تاریخی مربوط به شاهنشاهی ایران، در باره دیگر کشورها و اقوام سخن گفته است. حتی او تاریخ یونان را نیز ضمن تحولات مربوط به تاریخ ایران آورده است.

ثروت و درخشش دربار ایران به حدی خیره کننده بود که کمتر انسانی در هر جای جهان که میبود میتوانست در برابر وسوسه‌های آن خویشتنداری کند. با اینحال بودند یونانیهای وارسته‌ئی مثل **هراکلیتوس** (۵۴۰-۴۵۷ پم) که آنگونه که از نوشته **دیورزن** نقل کرده‌اند، وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد به پایتخت ایران منتقل شود، خاضعانه به شاهنشاه پاسخ داد که چون میل به خودنمائی ندارد ترجیح میدهد در زادگاهش به زندگی ساده ادامه دهد. همچنین مسعودی به نقل از **جالینوس** مینویسد که شاهنشاه ایران به فرماندار لیدیا دستور نوشت که **بقراط** را به شوش دعوت کند؛ ولی **بقراط** از رفتن به ایران خودداری نمود.<sup>۲</sup>

یونانیان به قدری برای ایران اهمیت قائل بودند که همه تلاشهای نویسندگانشان در راه اثبات یک ماهیت برجسته برای یونان تحت تابش ایران قرار میگرفت و مات و کمرنگ میشد. بسیاری از نویسندگان بحکم عصبیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۱۹۶.

۲- التنبیه والاشراف، ۱۳۱.

به گونه‌ئی بیاریند که یونان را یک مرکز تمدنی رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این راه نتوانستند توفیقی به دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلاً با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به برتری ایران نداشتند. درست است که در آتن و برخی دیگر از شهرهای یونان آزمون دانشمندی وجود داشتند که آوازه‌شان به اطراف و اکناف رسیده بود و برخی از آنها در ایران خدمت میکردند؛ ولی حقیقت آنست که تأثیر تمدن یونان در آن هنگام از حد خود شهرهای یونانی اطراف دریای اژه فراتر نمیرفت، و این درحالی است که ایران آن روزگار به مفهوم کل خاورمیانه بود.

در یونان متفکران و هنرمندانی میزیستند که برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که در طاعت شاه نیستند؛ اینگونه «آزادی» لازمه زندگی محدود شهرهای کوچک و کم جمعیت بود و نمیتوانست مزیتی به شمار برود. در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده میشد در حقیقت امرش جداسری اعضای برتر قبائل هر شهر در برابر یکدیگر و جداسری هر شهر در برابر شهرهای دیگر بود که هر کدام برای خودش میزیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم جمعیتی مثل شهرهای یونان میتواند قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی بوجود می‌آمد جز هرج و مرج و نابسامانی نتیجه‌ئی به بار نمی‌آورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک قرن پس از خشیارشا در کتاب خویش - قوانین - مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کلدانی و جداسری جماعات و افراد در یونان نه تنها نمیتواند مزیتی محسوب گردد بلکه عیب بزرگی هم بشمار میرود.

یونانیان به قدری تحت تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک ذات همایونبخت همپایه خدایان میدانستند، که برای سلطنت کردن بر جهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش باز کرده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کم‌توان آن روزگار را اقوامی نیرومند تصور میکرده است. در افسانه‌هایی که یونانیان راجع به خانوادهٔ هخامنش ساخته بودند گفته میشد که آنها از تخمهٔ باران زرافشان‌اند و آسمانها همهٔ ثروتها را ارزانیان داشته است. این عقیده را یونانیان بخصوص در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول ابراز میداشتند و داریوش را در حد خدایان مورد احترام قرار میدادند؛ حال آنکه داریوش و خشیارشا - به گمان یونانیهای بعدی - چشم طمع به یونان داشتند و اصولاً مبیایست از

آنان نفرت داشته باشند و بدگوئی کنند. جاذبه شخصیت‌های داریوش و خشیارشا و اردشیر اول مانع از آن بود که یونانیان درباره آنها چیزی جز ستایش بگویند. حتی بعد از آنها یونانیانی که تاریخ نوشتند، شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» میخواندند (و این لقبی بود که یونانیان به بزرگترین خدایشان «ژئوس» میدادند). این امر نشان میدهد که یونانیان در آزمان به برتری ایران و مشروعیت شاهنشاه به عنوان بزرگترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتی برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند.

نویسندگان یونانی آن روزگاران هرچه درباره امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش تحت نفوذ ایران قرار داشت و از فلک سیاسی ایران خارج نبود. لشکرهای مزدور یونانی از اواخر قرن ششم تا ربع اول قرن چهارم پم (بیش از دوقرن) در ارتش ایران خدمت میکردند و همیشه صدها تن از صنعتگران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر قرن پنجم پم وقتی در پی درگذشت داریوش دوم پسرش کهترش کوروش - شهریار لیدیا - در صدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش اردشیر به پاخاست،<sup>۱</sup> بخشی از سپاه او را سربازانی تشکیل میدادند که از خاک اصلی یونان و حتی از آن جذب ارتش شده بودند. به دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از سربازان یونانی او به قتل آمدند و با اینحال ده هزار تن از آنها زنده در رفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به نام گزینوفون که فرماندهی این مزدوران بی سرپرست شده را به دست گرفت، به تراپیزونت (طرابزون) گریختند و از آنجا خودشان را به شهری که اکنون اسکودار خوانده میشود (در غرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به خدمت فرمانروای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه میتوانسته است درست بوده باشد.

در اینکه برخی از یونانیان مردمی اندیشه‌ور دانشور و فاضل بودند شکی نیست. اینها نه به یونان بلکه به کل جهان بشریت تعلق دارند، و بدون شک تجارب علمی و فکریشان را نیز بدایتاً و از درون خاک یونان به دست نیاورده بوده‌اند. پیش از آن خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر و بابل میدرخشید و ما اطلاع داریم که یونان در آن روزگاران در فلک مصر بوده، و روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. هر چند که یونانیان بحکم خودشیفتگی

۱- در این باره پائینتر سخن خواهیم داشت.



قومی‌شان عادت نداشته‌اند بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همه دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند، ولی نامهای شماری از بزرگان کلدایی و فینیقی ساکن دریونان که جسته گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به‌میان آمده است، خود دلیل اقتباس مردم یونان از علوم روزگار بوده است. البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آنست که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بلکه با فعالیتهای علمی خویش به آن غنا بخشیدند.

صرفنظر از اینکه دانشمندان یونانی علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر اخذ کرده بودند، کارهایی که آنان انجام دادند بسیار ارزشمند بود. آنها تمامی زمینه‌های اندیشه علمی زمان را به رشته تحریر درآوردند و آثارشان برای بشریت باقی ماند. کاری که آنها در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هرملت دیگری سودمند بود. آنچه ما از تاریخ هخامنشی و حتی ماد میدانیم مدیون نویسندگان یونانی هستیم. اگر نه اینها بودند معلومات ما نسبت به دوران پرشکوه هخامنشی در حد سنگنبشته‌های پراکنده‌ئی محدود میشد که دردل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در حفاریهای تخت جمشید به دست آمده‌اند، و یا نوشته‌هایی که در کتاب دینی یهودان نوشته شده است (و عموماً افسانه است). یعنی ما همینقدر میدانستیم که داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت میکرده و کشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا اینکه کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرائیلیها را از اسارت رهانیده به کشورشان برگردانده است. و از کتاب یهودان میدانستیم که در زمانی از تاریخ یک شاهی در ایران وجود داشته به نام «آحشویروش» که کشورهای بسیاری را فتح کرده بوده است. بقیه دانسته‌های ما از تاریخمان محصور میشد به مجموعه روایات اساطیری که در شاهنامه‌ها آمده بودند (واقعا هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان میدانستیم که در شاهنامه‌ها بازتاب یافته بودند). اما این یونانیان بودند که بخاطر علاقه و آفری که به ایران و تمدن ایرانی داشتند، و بخاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آنها را درباره ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک بر آن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است. از اینجهت ما واقعا خود را مدیون این نویسندگان یونانی میدانیم و باید پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به نیکی یاد کنیم. در میان همه هرودوت که تاریخ ایران را در عهد اردشیر اول به رشته تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما بخش اعظم دانسته‌های تاریخی‌مان راجع به ماد و

سپس کوروش و داریوش و خشیارشا را از این بزرگمرد به دست آورده‌ایم که کتابش درحقیقت «تاریخ ایران و جهان در عهد کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول» است.

## داستان کتیسیاس دربارهٔ فرجام خشیارشا

برخی از مورخان یونانی داستانی را از نوشته‌های کتیسیاس نقل کرده‌اند که گویا خشیارشا قربانی توطئه‌ئی شد که توسط عمویش اردوان (ارته‌باد) چیده شده بود.

چونکه پاره‌ئی از روایت‌های منسوب به کتیسیاس را در این صفحات خواهم آورد، شایسته است اشاره کنم که این مرد کتابی به نام «تاریخ ایران» (پرسیکا) نگاشته بوده که اصل آن برجا نمانده و روایت‌هایش از راه دیگر مورخان یونانی - چون آریان و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. کتیسیاس - گویا - از خویشان نزدیک بقراط و پزشک بوده و درعهد اردشیر دوم (سلطنت: ۴۰۴ - ۳۵۸ پم) برای چندین سال از یونان دور بوده و دربازگشت به یونان ادعا کرده که برای خدمت به ایران رفته و پزشک دربار ایران بوده است. او برای آنکه داستانش را حقیقی جلوه دهد ادعا کرده که به کتابخانهٔ سلطنتی دربار ایران دسترسی داشته و مطالب کتابش را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است.

اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی کتیسیاس با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. دیاکونوف تأکید میکند که کتیسیاس به زبان ایرانی آشنا نبوده و نمیتوانسته متن فارسی را بخواند.<sup>۱</sup> در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند آنقدر اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او سال‌های دوری از وطن را نه در درون ایران بلکه در جایی از شام زیسته و دربارهٔ تاریخ و دولت و رجال ایران هیچ چیزی نمیدانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و بعضی دیگر از یونانی‌ها استفاده کرده است، ولی به نظر میرسد که یا نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده یا با هرودوت دشمن بوده و نمیخواسته نوشته‌هایش را بخواند. او در بخش اعظم نوشته‌هایش به افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش بعنوان تاریخ آشور و ایران نوشته است که به کلی بی‌اساس است. در مواردی هم معلوم میشود که افسانه‌های مردم شام را بعنوان حوادثی که در ایران رخ داده بوده وارد کتابش کرده است. او حتی نام بسیاری از دولتمردان ایران که معاصر خودش بوده‌اند را نمیدانسته و نام‌هایی را از پیش خودش نوشته است که هرچند نام‌های ایرانی است ولی عموماً ساختگی است. از آنجا که آشنائی با ایران و اوضاع ایران در زمان او برای یونانی‌ها افتخار

می آورده است، او با نوشتن کتابی حاوی داستانهای جعلی میخواست است و ابستگی به ایران و آگاهی از اوضاع ایران را به یونانیان نشان بدهد. او آنقدر از تاریخ ایران بی اطلاع بوده که نمیدانسته نگاره‌های بغستان از داریوش بزرگ است، و مینویسد که یک بانوی آشوری به نام سمیرامیس قرن‌ها پیشتر در کشور آشور پادشاهی میکرده و تصویر خودش و دربارانش را بر فراز آن کوه نقش کرده است. ظاهراً او از کسی از مردم شام که همراه کاروان از محل بغستان گذشته بوده و نگاره‌ها را دیده بوده، داستانی چارواداری دربارهٔ این نگاره‌ها شنیده بوده و سپس با کمک ذهنش آنرا به سمیرامیس نسبت داده است. این درحالی بوده که هیچ انسان آگاه به تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی اطلاع باشد؛ مخصوصاً که داریوش بزرگ - بنا به نوشتهٔ خودش - چندین نسخه از این نگاره‌ها را بر روی طومارهای پوست گوسفند و چرم گاو برای نگاهداری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده است. یک نسخه از این نوشته نیز در قرن ما در مصر یافت شده که در اختیار یهودیان جزیرهٔ الفانتین قرار داشته است؛ و معلوم میشود که یکبار نیز آنرا بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس حتی دربارهٔ کوروش بزرگ نیز هیچ چیزی نمیدانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و میدانسته که پادشاه بزرگی بوده است. آنچه دربارهٔ کوروش نوشته زائیدهٔ تخیلات خودش بوده است. کوروش در داستان او نه پسر کامبوجیه و نه از پارس، بلکه یک جوان بی سر و پا از یک طایفهٔ راهزن به نام طایفهٔ **آمردها** ساکن در بیابانهای شمال ایران بوده که پدرش **اترادات** نام داشته و وی را دست تقدیر به دربار شاه ماد افکنده بوده و سپس پادشاه ماد شده است (نه پادشاه پارس). او داستان کامبوجیه و گائوماتا را هم به درستی ننشیده بوده، بلکه چیزی از آن به گوشش رسیده بوده است. او در واقع گائوماتا اصلاً از بردیه و گائوماتا نام نمی برد بلکه دوتا نام را از پیش خودش جعل میکند، و به جای داریوش بزرگ هم نام **اسپندداتا** پسر اسپتامه و دخترزادهٔ شاه ماد را از پیش خودش درست میکند و داستانی شبیه داستان گائوماتا و به سلطنت رسیدن اسپندداتا را مینویسد. این اسپندداتا پسر اسپتامه که در داستان او به جای داریوش بزرگ آمده البته نه پارسی بلکه اهل ماد است؛ و نه پادشاه پارس بلکه پادشاه ماد میشود. جالب است بدانیم که داستان او از داریوش بزرگ واقعی هم هیچ خبری نیست.

دربارهٔ پادشاهی ماد نیز او همین کار را کرده و وقتی میخواست تاریخ ماد را بنویسد به این حد اکتفا کرده که چون نام شهریار (خستره‌پاو) ماد در زمان او مردی به نام هارپاگ بوده، فتح کشور آشور را به پادشاهی که نامش را «آرباگ» نوشته نسبت داده است. یعنی چونکه او چیزی

دربارهٔ هوخشتره و دیگر شاهان ماد نمیدانسته ولی شنیده بوده که کشور آشور را یکی از شاهان ماد گشوده بوده است، لذا هوخشتره را آرباگ نامیده است. برای آنکه بگوید از تاریخ ماد اطلاع دارد، چندین نام جعلی برای شاهان ماد با تاریخ‌های ساختگی و کاملاً غیر حقیقی ذکر کرده که اصلاً با واقعیتها تطبیق نمیدهد و عموماً افسانه است و همه را او از پیش خودش درست کرده بوده است! فقط میتوانیم تصور کنیم که او یک داستان‌پرداز دروغساز بوده و برای آنکه در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند، داستانهای را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است.

در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف اخلاقی است و به‌زنان خاندان هخامنشی همواره نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب میشود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق همسر یکی از برادران خودش میشود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست رام بشود دختر وی را برای پسر خودش میگیرد تا از آن راه بتواند به‌وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر میشود که اکنون زنِ پسرش است. دختر تسلیم میشود و شاه هدیه‌ئی به‌او میدهد. این هدیه جامه‌ئی است که شهبانوی خشیارشا به‌دست خودش بافته است. شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به‌این گمان که این پیشامد بسبب حیلۀ مادر دختر است، تصمیم میگیرد که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست میکند که این زن را - که زنِ برادر خشیارشا است - به‌او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به‌دست خودش تکه‌تکه میکند. شوهر زن - یعنی برادر شاه - نیز افراد خانواده‌اش را بر میدارد و به‌سوی باختر می‌گریزد تا در آنجا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دستگیر میشود و با همهٔ افراد خانواده‌اش کشته میگردد.

از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هر کدام از تحصیلکردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به‌کار نوشتن تاریخ ایران شدند. یکی از اینها هم همین کتسیاس بود که بدون آنکه اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و وقایع داخلی ایران داشته باشد دست به‌این کار زد و مجموعه‌ئی از اطلاعات آشفته و غیرواقعی و افسانه‌وار را در کتابی گردآوری کرده تحت عنوان «تاریخ ایران» در یونان انتشار داد. او که در زمان اردشیر دوم می‌زیسته، شاید یکی از هدفهایش از نوشتن کتابش آن بوده که به‌یونانی‌ها بگوید که دربار ایران چنان نیست که درباره‌اش شنیده میشود، بلکه مرکز توطئه و فساد و بی‌بندوباری است؛ و شاهنشاه هم ضعیف‌تر از آنست که مردم می‌پندارند. لذا به‌جعل داستانهای

پرداخته است که هر چند بی‌اساس بوده ولی برای یونانی‌ها دلپذیر مینموده است. برای توجیه اینکه اینهمه داستانهای عجیب و غریب را از کجا آورده است نیز ادعا کرده که در دربار ایران خدمت میکرده، و همه آنها را در درون دربار شنیده یا از آرشو سلطنتی گرفته است. ولی دروغ او از آنجا آشکار میشود که او نه تنها هیچ اطلاعی از شاهان ماد نداشته بلکه نه خاندان هخامنشی را می‌شناخته و نه میدانسته که کورش و داریوش از خاندان هخامنشی بوده‌اند؛ و چنانکه بالاتر گفتیم، او کورش را از یک قبیله صحراگرد شمال ایران معرفی کرده که پیشه راهزنی داشته‌اند، و کورش بطور تصادفی توانسته است شاه ماد بشود. او حتی درباره داریوش بزرگ نیز چیزی نمیدانسته، و در داستانش نام او را نه داریوش بلکه اسپنداتا نوشته است که معلوم نیست از چه خانواده‌ئی است؛ و چنانکه گفتیم، از کام‌بوجیه و بردیه و گائوماتا نیز اطلاعی نداشته و در داستانی که شبیه داستان بردیه و گائوماتا نوشته نامهایی را برای این سه تن از پیش خودش جعل کرده است که هیچگاه در تاریخ ایران وجود نداشته‌اند. همچنین او نمیدانسته که پارس و ماد در کجای ایران قرار دارند؛ و همین معلوم میدارد که او هیچگاه به ایران و حتی عراق نرفته بوده است؛ و ادعای اینکه پزشک دربار ایران بوده به کلی بی‌اساس و پایه و دروغین است.

ولی کار کتیسیاس هر چه بوده، از آنجا که نشانه دل بستگی او به شکوه و شوکت ایران است ما باید با دید احترام به شخص او بنگریم؛ زیرا که با وجود همه آشفتگیها و دروغها و افسانه‌پردازی‌ها که در نوشته‌هایش هست، اندک اطلاعات مفیدی نیز از تاریخ ایران در زمان خودش به ما میدهد که میتوان گمان کرد از نوشته‌های کسان دیگر از یونانیان استفاده کرده باشد. آگاهی ما از بخشی از تاریخ آن روزگار ایران از راه نوشته‌های این مرد به دست آمده که توسط دیگر مورخان یونانی برجا مانده است؛ و ما از این حیث مدیون خدمت این حکیم یونانی هستیم و از او قدردانی میکنیم و شایسته است که یاد او و امثال او را گرامی بداریم.

به هر حال، داستان کتیسیاس راجع به فرجام خشیارشا میگوید که اردوان دسیسه‌ئی چید و مهرداد (میترادات) را که خزانه‌دار سلطنتی و امین دربار بود با خود همدست کرد و خشیارشا را زهر خوراند از میان برد، و فرزند ۱۸ ساله خشیارشا را که اردشیر (ارته‌خستره) نام داشت بر اورنگ نشاند. او طی دسایسی دیگر فرزندان خشیارشا- از جمله داریوش که پسر بزرگتر و شریک توطئه قتل پدر بود- را نیز به دست اردشیر از میان برد. بعد از مدتی مهرداد به جرم خیانت و قتل خشیارشا بردار زده شد. خود اردوان نیز گرفتار توطئه رقیبانش شد و به فرمان اردشیر که دست‌نشانده خودش بود به زندان افتاد و پس از چندی اعدام شد.

از آنجا که هرودوت- با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته- هیچ اشاره‌ئی به چنین وقایعی ندارد، پس میتوان به یقین گفت که این داستان به کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداخته ذهن شخص کتیسایس بوده است. کتیسایس میخواست به یونانی‌ها بگوید که خشیارشا نه آنگونه شکوهمند بوده که شما می‌پندارید، بلکه خودش بازیچه دست دیگرانی در دربارش بوده و سرانجام نیز همینها او را از میان برداشته و دیگری را شاه کرده‌اند. امکان اینکه در شهری از شهرهای شام که کتیسایس میزیسته چنین وقایعی در خانواده حاکم محلی رخ داده بوده و کتیسایس آن را به دربار ایران سرایت داده باشد بسیار زیاد است. یعنی هرچه در آن شهر شام اتفاق می‌افتاده را کتیسایس دربار ایران فرض کرده آنگاه خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه از میان برداشته و کودک خردسالش اردشیر را به سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و آشفتگی و نابسامانی جلوه دهد. بعد هم چندین تن از بزرگان خاندان هخامنش را به توطئه‌هایی که در این داستان آورده در خیالش به کشتن داده است.